برش هایی از زندگی آیت‌ا... بهجت
مردی که به معنای واقعی (عبد صالح) بود

## مردی که نور بود

گروه معارف

بزرگان گفته‌اند که روزه مراتبی دارد و بالاترین مرتبه آن این است که روزه‌دار با تمام اعضا و جوارح خود روزه باشد و از معاصی پرهیز کند. از این منظر هر سال در ماه مبارک رمضان، سیره بزرگان طریقت و بندگی به طور ویژه مورد بررسی قرار می‌گیرد و بزنگاه‌های زندگی آنان سرمشقی برای زندگانی مؤمنین روزه‌دار می‌گردد. آیت‌ا... محمدتقی بهجت (رحمت‌ا... علیه) یکی از بزرگانی است که سیره عملی او همواره سرلوحه خداجویان بوده‌است. مردی که هنوز صدای حمد و سوره‌خواندن‌هایش در نماز صبح مسجد فاطمیه قم، در خاطر همه سحرخیزان مانده‌است. هنوز صدای گام‌های پیرمردی که دلدادگان او مسیر خانه کوچکش تا مسجد را پابه‌پایش طی می‌کردند، در یاد قمی‌ها مانده‌است. دیروز سالروز آسمانی شدن آیت‌ا... بهجت بود. حالا گوشه‌ای از صحن حضرت معصومه (سلام‌ا... علیها) در قم مأوای عاشقانی است که از سنگ‌های شفاف و بوسیدنی مزار او نور می‌گیرند. به همین بهانه و برای دقایقی، گوشه‌های چشم‌نواز زندگانی او را از زبان نزدیکانش به تماشا می‌نشینیم.

دیروز ۲۷ اردیبهشت، سالروز ارتحال آیت‌ا... محمدتقی بهجت رحمت‌ا... علیه، استاد بزرگ اخلاق و عرفان اسلامی بود ۱۲

### با یادهای عزیز گذشته

**بیست و هشتم اردیبهشت ماه، علاوه بر این‌که روز بزرگداشت خیام نیشابوری است سالروز درگذشت محمد قهرمان نیز هست**

محمد قهرمان، گنجینه عظیمی از تاریخ شفاهی بود از نسلی دور از دسترس در ادبیات فارسی که برای ما خاطره شده‌اند. یکی از شاخص‌ترین افرادی که در خاطرات قهرمان ردپای پررنگی دارد، مهدی اخوان‌ثالث شاعر نامدار ایرانی است. قهرمان دوستی عمیقی با اخوان ثالث داشت و کتابی از خاطرات این دوستی عمیق را نیز منتشر کرده است؛ کتابی با عنوان «با یادهای عزیز گذشته» که به همت پسر اخوان؛ زردشت اخوان‌ثالث از نشر زمستان منتشر شده‌است. این کتاب سراسر خاطرات شنیدنی و نامه‌های خواندنی بین این دو شاعر و ادیب بزرگ است. یکی از این خاطرات را بخوانیم و یاد این دو عزیز گذشته را گرامی بداریم:

در آن سال تحصیلی مرحوم محمد زوار، دبیر انشای ما بود. در آذرماه تکلیف داد که انشایی با عنوان «یک خاطره خوش» بنویسیم. من و اخوان در روز موعود، اشعاری را که در این زمینه ساخته بودیم، خواندیم. شعر خودم را نیافتم، وگرنه دو سه بیت از آن را نقل می‌کردم. در عوض، شعر اخوان را دارم. سرآغاز و چند بند آن را می‌نویسم:

شب شد که دگر سهام اندوه
توفنده و جانگداز و هایل
بر جانم از آسمان ببارد
کارم بشود دوباره مشکل
آوخ که به زور غصه و غم
دیوانه شدم ز دستت ای دل
دیوانه که شاخ و دم ندارد...

یک روز پس از نهار خوردن
با یار به گوشه‌ای نشستیم
تفریح کنان، چنان‌که رسم است
با هم، سر بوسه شرط بستیم
تا شرط شود درست محکم
در دست هم استخوان شکستیم
وز کرده خویش هر دو خندان ...

یار آمد و با من از سر لطف
خندید و نشست و دلبری کرد
با لهجه گیلکی برایم
تقلید تکلم دری کرد
اعماق دل مرا مسخر
با شیوه سحر و سامری کرد
اقرار کنم که رفتم از دست...

یک چند گذشت و من به کنجی
خود را به خیالِ دل سپردم
یار آمد و استکان چایی
از دست گلش گرفته خوردم
یک مرتبه یار جست و خندید
فریادکنان که: آی بردم!
یاد است مرا، تو را فراموش...

این قطعه ۳۵ بند است و تاریخ آن ۱۳۲۶/۹/۲۸ (یعنی اخوان آن زمان ۱۹سال داشته) مرحوم زوار هردو نفرمان را تحسین کرد و نمره خوب داد. هفته بعد، یکی از همکلاسی‌ها که او را اهل شعر نمی‌پنداشتیم، از جا برخاست که من هم شعری ساخته‌ام. دستور داده شد که بخواند. چشمتان روز بد نبیند! چنان شعر آبکی و وزن باخته‌ای بود که دبیر و شاگردان، همه به خنده افتادند و شاعر بیچاره مَچَل شد.

نگاهی به شخصیت‌های ماجرای نیمروز: رد خون؛ فیلمی که یکی از پربازدیدترین‌های شبکه نمایش خانگی است

## عشق یا وظیفه؟

فرهاد خالدی نیک
جام جم

«ماجرای نیمروز: رد خون» چهارمین فیلم محمدحسین مهدویان در مقام کارگردان، در واقع دنباله‌ای بر ماجرای نیمروز است. فیلمی با فیلمنامه مشترکی از حسین تراب نژاد و ابراهیم امینی که گوشه‌هایی از عملکرد گروهک منافقین را در روزهای پایانی جنگ ایران و عراق به تصویر می‌کشد. فیلمی پر شخصیت که این روزها جزو فیلم‌های پربیننده در vod هاست. در این مجال کوتاه، نگاهی به چهار شخصیت اصلی آن که در جریان روند فیلم هم مخاطب را درگیر خود می‌کنند، انداخته‌ایم.

### افشین (محسن کیایی)

یکی از نیروهای امنیتی فیلم که میان عشق و وظیفه درگیر و سرگردان است. عشق به همسری که مدت‌ها او را اسیر یا کشته عراقی‌ها می‌پنداشته و ناگهان توسط عکسی، متوجه حضورش در جمع منافقین می‌شود. با این حال در برابر همکارانش خودش را به کوچه علی‌چپ می‌زند و اصلاً به روی خودش نمی‌آورد که سیما را شناسایی کرده است. شخصیتی میانه‌رو که به لحاظ شخصیتی بین صادق و کمال می‌ایستد. نه مثل صادق آن قدر وظیفه شناس و منطقی است و نه مثل کمال این قدر آرمانگرا و احساساتی، دچار تردید و شکی غریب. تردیدش در سکانس رویارویی افشین و کمال پس از اطلاع یافتن کمال از آخرین وضعیت خواهرش سیما، بیشتر به چشم می‌آید. گفت‌وگو با کمال و توجیهات او، افشین را برای لاپوشانی قضیه بیش از پیش مصمم می‌کند. اتفاقی که از یک سو منجر به حضور خودسرانه افشین و کمال در تنگه چارزبر برای پیدا کردن احتمالی سیما و دریافت سوال‌های بی پاسخشان می‌شود و از سوی دیگر، ظن صادق را نسبت به رفتارهای سؤال برانگیز این دو برمی‌انگیزد. سکانس منتخب: افشین و سیما پس از سال‌ها دوری، روی نیمکتی کنار هم نشسته‌اند. افشین، سیما را بابت حضور در میان آن همه مرد غریبه، نکوهش می‌کند و سیما سعی می‌کند صادقانه از خودش دفاع کند. او می‌خواهد دخترش فاطمه را با خود ببرد، غافل از این که برادرش کمال، تفنگش را به سمت او نشانه گرفته است. افشین با گفتن این موضوع به سیما نشان می‌دهد هنوز عشق در وجودش جاری است. کمال با خودداری از شلیک گلوله به سمت خواهرش ثابت می‌کند هنوز غرق در احساسات است و صادق با حضور به موقعش مهر تاییدی بر وظیفه‌شناسی همیشگی‌اش می‌زند. انگار شخصیت‌ها در آخرین سکانس، خود واقعی شان را رو کرده‌اند!

### کمال (هادی حجازی فر)

کمال، نقطه مقابل شخصیت صادق است. مردی عمل‌گرا که در اغلب مواقع احساساتش بر منطق می‌چربد. دارای عقاید سیاسی و مذهبی سفت و سخت که ظاهراً حاضر نیست ذره‌ای از آنها کوتاه بیاید. شخصیتی رک‌گو که از بیان شفاف عقایدش هیچ ابایی ندارد. بیان طنزآلود کمال اما به کمکش آمده تا مخاطب را با خویش همراه کند. شخصیتی که نمونه بی‌کم و کاستش در لاتاری نیز حضور داشت. از آن دست شخصیت‌های افراطی که بر عقیده‌شان استوارند و برای اثبات درستی راه و روش‌شان از هیچ کوششی دریغ نمی‌کنند. به عنوان نمونه نگاه کنید به نخستین سکانس معرفی این شخصیت که طی آن شاهد شلیک‌های پی‌در پی گلوله توسط کمال به ماشین کسانی هستیم که می‌خواهند مانع کارش شوند. بهترین معرفی این شخصیت اما در لحظه‌ای اتفاق می‌افتد که صادق خطاب به او می‌گوید: شما که همیشه آدم منطقی‌ای بودی! کمال ابتدا باورش می‌شود ولی کمی بعد متوجه کنایه زیرکانه صادق شده و با عبارت "مسخره کردی؟" واکنش نشان می‌دهد. واکنشی که خاص شخصیت کمال است و لاغیر!

**سکانس منتخب:** عباس زریباف (حسین مهری) زخمی و بی سلاح در چنگ کمال و افشین است. خوب می‌داند که اگر به دست نیروهای امنیتی ایران بیفتد، با توجه به سابقه نفوذی بودنش در دستگاه اطلاعاتی ایران و خیانت‌های پس از آن، روزهایی تاریک در انتظارش است. از سوی دیگر کمال را هم خوب می‌شناسد و می داند اسلام و ایران و ناموس، خط قرمزهایش هستند. این چنین است که با گفتن جمله‌ای تحریک کننده، حس ناموس پرستی کمال را قلقلک می‌دهد و او را به واکنش وا می‌دارد. واکنشی که نتیجه اش چیزی است که او می خواهد. این که زنده به دست نیروهای امنیتی ایران نیفتد. کمال باز هم احساساتی شده و به اصطلاح گند زده است!

### سیما (بهنوش طباطبایی)

سیما رزمنده ای است که سال ۵۹ به جبهه‌ها رفته و خیلی زود به اسارت نیروهای بعثی درآمده است. در جلسه فاکت‌خوانی، خودش را به خوبی معرفی می‌کند. شخصیتی به‌شدت احساساتی که مدام تصویر دخترش، فاطمه جلوی چشمانش است و به صراحت می گوید همه انگیزه اش این است که برگردد ایران و او را ببیند. او با نام تشکیلاتی خواهر لیلا به امید خلاصی از دست نیروهای عراقی به اردوگاه اشرف پای گذاشته، بی آن که آگاهی چندانی از مرزبندی سال‌های بعد انقلاب داشته باشد. هرچند این ناآگاهی، شاید چندان منطقی به نظر نرسد، ولی فیلم برای خلق شخصیتی سمپاتیک در اردوگاه رقیب، به این بی‌اطلاعی یا خود را به بی اطلاعی زدن، نیاز داشته است.

**سکانس منتخب:** در بحبوحه حمله نیروهای منافقین به اسلام آباد غرب در میان حجم انبوهی از گلوله و آتش و خون، سیما دختر بچه ای را یافته و با فریادزدن جمله «این بچه کیه؟» دنبال خانواده‌اش می‌گردد. سکانسی که تاکیدی دوباره است بر خانواده دوستی این شخصیت و متعلق نبودن وی به این فضای سرشار از خشونت و بی رحمی!

### صادق (جواد عزتی)

صادق، یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های ماجرای نیمروز است که در رد خون هم حضوری پررنگ دارد. از نیروهای امنیتی وظیفه شناس که سعی می‌کند منطق را فدای احساسات زودگذرش نکند. انگار تجربه سال‌های گذشته به او آموخته که نسبت به اطرافیانش بدبین باشد و از این رو در نگاه اول، همه را به چشم یک مظنون می بیند. شاید به همین دلیل است که در پاره ای لحظات، خودخواه و تک‌رو به نظر می‌رسد. تمام تلاشش را می کند تا احاطه کامل به آدم‌های پیرامونش داشته باشد و وقتی اشراف اطلاعاتی‌اش نسبت به موضوعی حساس زیر سؤال می‌رود، بدجوری به هم می‌ریزد. بازی زیرپوستی جواد عزتی که بارها ثابت کرده جنس و اندازه نقش، چندان برایش مهم نیست و در هر صورت خوب و موفق ظاهر می‌شود، از امتیازهای فیلم محسوب می‌شود.

**سکانس منتخب:** قهرمان سکانس افتتاحیه فیلم، صادق است. آنجا که تابوت‌های شهدا را جست‌وجو می‌کند تا نفوذی دشمن را یافته و آن را از جمع شهدا جدا کند. وقتی آن فرد را می یابد، کاری به این ندارد که خانواده طرف در انتظار است و حالا ممکن است چه اتفاقاتی بیفتد. او با کسی رودربایستی ندارد و وظیفه ای را که بر دوشش سنگینی می کند، انجام می دهد و باقی قضایا برایش کوچک‌ترین اهمیتی ندارد.

کتاب هفته

## «جایی که هستم» جومپا لاهیری در ایران

جومپا لاهیری، نویسنده بنگالی‌ای است که در آمریکا بزرگ شده است. او داستان‌ها و رمان‌های درخشانی را به نگارش درآورده و البته یکی از مشاوران فرهنگی رئیس‌جمهور سابق این کشور یعنی اوباما هم بوده است. این نویسنده مدتی پیش تصمیم گرفت اتفاق تازه‌ای را تجربه کند. او به ایتالیا مهاجرت کرد، بعد شروع کرد به یاد گرفتن زبان ایتالیایی و حالا هم مدتی از انتشار کتاب تازه‌اش به این زبان می‌گذرد. تا همین جای کار می‌شود دید لاهیری چه نویسنده جسوری است و چگونه برای نگارش کتاب تازه‌اش زمان گذاشته است.

حالا «جایی که هستم» که نخستین تجربه داستان‌نویسی لاهیری به زبان ایتالیایی است از زبان ایتالیایی به فارسی ترجمه شده و ما ایرانی‌ها هم می‌توانیم این اثر جسورانه را بخوانیم.

آن‌طور که نویسنده بیان کرده، هدفش این بوده در کتاب تازه‌اش در مواجهه با زبان جدید پا را از مرزهای سابقش در نگارش فراتر بگذارد، زبان ادبی جدیدی را بیازماید و به سمت گسترش بیشتر آن برود، سعی کرده داستانی با مضمون هراس و اشتیاق یک زن به زندگی را بازگو کند.

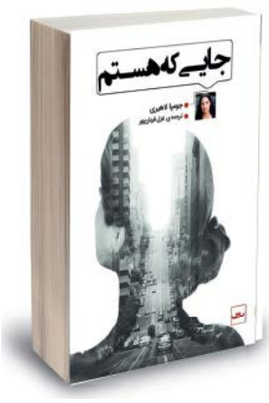


زنی که در محوریت این داستان است بین حرکت و سکون، بین کشف و شناسایی مکان جدید و پرهیز از آن به طور همزمان، برای ایجاد ارتباط در نوسان است. شهری که در آن زندگی می‌کند، او را مسحور خویش ساخته و پس‌زمینه زندگی روزمره او و تقریبا مخاطب خاص اوست: پیاده روهای اطراف خانه، باغ‌ها، میدان‌ها، خیابان‌ها، مغازه‌ها، کافه‌ها، استخری که مشتاقانه به آنجا می‌رود، ایستگاه اتوبوسی که او را تا مسافتی دورتر می‌برد، یافتن مادرش که پس از مرگ زودهنگام پدر در انزوای بیمارگونه‌ای غوطه‌ور شده است و پس از آن همکارانی که با نیمی از آنها قادر به تعامل نیست. دوستان و «او» که سایه‌ای تسلی‌بخش و آزارگر است. تا زمانی که لحظه گذر می‌رسد. در طول یک‌سال و پشت سر گذاردن فصل‌ها، زن به «بیداری» می‌رسد.

جومپا لاهیری پیش از این در ایران با آثاری چون مترجم دردها، همنام و خاک غریب شناخته شده است. وی در سال ۲۰۰۰ میلادی برای نگارش رمان مترجم دردها برنده جایزه ادبی پولیتزر بهترین اثر نخست یک نویسنده از نگاه مجله نیوروکر و برنده جایزه «فرانک اوکانر» شده است.

این اثر را غزل قربانپور ترجمه کرده و کتاب نیز در ۱۷۶ صفحه با قیمت ۲۷۵۰۰ تومان منتشر شده است.